

عاقده گفت عروس خانوم وکیلیم؟

گفتند عروس رفته گل بچینه.

دوباره پرسید وکیلیم عروس خانوم؟

- عروس رفته گلاب بیاره.

عاقده گفت برای بار سوم می پرسم؛ عروس خانم. وکیلیم؟

عروس رفته...

عروس رفته بود!!

پیچ پیچ افتاد بین مهمانها.

شیرین سیزده سالش بود؛ وراج و پر هیجان. بلند بلند حرف می زد و غش غش می خندید. هر روز سر دیوار و بالای درخت پیدایش می کردند. پدرش هم صلاح دید زودتر شوهرش دهد.

داماد بد دل و غیرتی بود و گفته بود پرده بکشند دور عروس.

شیرین هم از شلوغی استفاده کرده بود و چهار دست و پا از زیر پای خاله خانانجی ها که داشتند قند می سابیدند، زده بود به چاک.

مهمانی بهم ریخت. هر کس از يك طرف دوید دنبال عروس. مهمانها ریختند توی کوچه.

شیرین را روی پشت بام همسایه پیدا کردند. لای طناب های رخت.

پدرش کشان کشان برگرداندش سر سفره عقد. گفتند پرده بی پرده! نامحرمها رفتند بیرون. کمال مچ شیرین را سفت نگه داشت.

عاقده گفت استغفرالله! برای بار دهم می پرسم. وکیلیم؟

پدر چشم غره رفت و مادر پهلوی شیرین يك نیشگون ریز گرفت.

عروس با صدای بلند بله را گفت و لگد زد زیر آینه.

زن ها کل کشیدند و مردها بهم تبریک گفتند.

کمال زیر لب غریه که آدمت می کنم جووووجه و خیره شد به تصویر خودش در آینه شکسته.

فردای عروسی، شیرین را سر درخت توت پیدا کردند. کمال داد درخت های حیاط را بریدند. سر دیوارها هم بطری شکسته گذاشتند. به درها هم قفل زدند. اسم

عروس را هم عوض کردند. کمال گفت چه معنی دارد که اسم زن آدم شیرینی و شکلات باشد. شیرین شد زهره.

زهره تمرین کرد یواش حرف بزند. کمال گفت چه معنی دارد زن اصلا حرف بزند؟ فقط در صورت لزوم! آنهم طوری که دهانت تکان نخورد. طوری هم راه برو

که دستهایت جلو و عقب نرود. به اطراف هم نگاه نکن، فقط خیره به پایین یا روبرو.

زهره شد يك آدم آهنی تمام و عیار.

فامیل ها گفتند این زهره يك مرضی چیزی گرفته. آن از حرف زدنش، آن از راه رفتنش. کمال نگران شد. زهره را بردند دکتر.

دکتر گفت يك اختلال نادر روانی است. همه گفتند از روز عروسی معلوم بود يك مرگش می شود. الان خودش را نشان داده. بستریش که کردند، کمال طلاقش

داد.

خواهرها گفتند دلت نگیره برادر!

زهره قسمت نبود. برایت يك دختر چهارده ساله پسندیده ایم به نام شربت.